

۱. دیدم صنمی عارف قزوینی	۸. ای وطن علیبنی وزیر	۱۵. شد خزان جواد بدیع زاده	۲۲. نوابی محلی بیرجند
۲. آی آمان عارف قزوینی	۹. موسم گل موسی معروفی	۱۶. عقرب زلف کجت شبیدا	۲۳. مرغ سحر مرتضی نئی داود
۳. مهربانی سماع خسروش	۱۰. در بهار امید امیرجاهد	۱۷. پیش درآمد اصفهان مرتضی نئی داود	۲۴. به شب وصلت درویش خان
۴. اندک اندک شهرام ناظری	۱۱. تصنیف رهاپ شبیدا	۱۸. امشب به بر شبیدا	۲۵. زمین نگارم درویش خان
۵. از خون جوانان عارف قزوینی	۱۲. رفتیم در میخانه شبیدا	۱۹. ماه غلام شبیدا	۲۶. سپیده محمدرضا لطیفی
۶. بسته دام علیبنی وزیر	۱۳. تصنیف نهفت حسین علیزاده	۲۰. تا بهار دلنشین روح الله خالقی	۲۷. رنگ فیروزه آذری
۷. رنگ دشتی حبیب سماعی	۱۴. آنکه هلاک ... شبیدا	۲۱. تصنیف ترکی روایت غلامحسین بیگچه خانی	
۱. شعر از : عارف قزوینی	هموازان ناز نازان در رهند	دست از تو هرگز من بر ندارم	ای بشر چه هستی غیرخود پرستی
دیدم صنمی سرو قد و روی و چو ماهی	گلغزاران از گلستان می رسند	با همه جور تو من در ره دیگر نروم	جز به حب دنیا دل تو بر چه بستی
الهی تو گواهی خدایا تو پناهی	اندک اندک زین جهان هست و نیست	بسته ام ، در دام صیاد دگر من نروم	۱۲.ما را همه شب نمی برد خواب
افکنده به رخساره چو مه زلف سیاهی	نیستان رفتند و هستان می رسند	چون کنون از جور خود دست شسته ام	ای خفته روزگار دریاب
الهی تو گواهی خدایا تو پناهی	سر خمش کردند که آمد خانقی	من ای حبیب	۱۰. شعر از : اکبر محسنی
گر گویم سروش نبود سرو خرامان	نک بتان با آب دستان می رسند	کی مرا بینی و بعد از جور و از کید رهی	از دجله به کوفه می برند آب
این قسم شتایان چون کبک خرامان	۵. شعر از : عارف قزوینی	گذشته در راه تو موج از سرم	ای زلف تو هر خمی کمندی
گر گویم گل پیش تو گل همچو گیاهی	هنگام می و فصل گل و گشت و چمن شد	بگو کزین درد به که رو آمدم	چشم بت کرشمه چشم بندی
الهی تو گواهی خدایا تو پناهی	دربار بهاری تهی از زاغ و زغن شد	نشان که اندر ره دوست جان دهم	بیا تا ز سر گنهد گذرم
این نیست مگر آینه لطف الهی	از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد	به راه عشق آنچه نکوست آن دهم	باز می کتم دست یاری به سویت دراز
الهی تو پناهی ، خدایا تو گواهی	دلتنگ چو من مرغ قفس بهر وطن شد	ای گلغزارم ...	۱۳.رفتیم در میخانه حبیبم ،
۲. شعر از : عارف قزوینی	چه کج رفتاری ای چرخ ،	۸.کشور ما کشور ایران بود	گر نکند تیر خشمتم دلم را هدف
ای آمان از فراقت آمان	چه بد کرداری ای چرخ	مسکن شیران و دلیران بود	به خدا همچو مرغ پر شور و شغف به سویت
مردم از اشتیاقت آمان	سر کین داری ای چرخ	پادشاهش کوروش و دارا بود	بهرم
از که گیرم سراغت آمان	نه دین داری نه آیین داری	چون جم و خسرو شاه ایران بود	آنکه او به غمت دل بندد چون من کیست
آمان آمان آمان آی آمان	نه آیین داری ای چرخ	ای وطن ای حب تو آیین من	ناز تو بیش از این بهر چیست
عارف و عامی از می مستند	از خون جوانان وطن لاله دمیده	دوستیت کیش من و دین من	تو الهه نازی در بزم بنشین
عهد و پیمان به ساقی بستند	از ماتم سرو قدشان سرو خمیده	دولت و اقبال تو پاینده باد	من تو را وفا دارم بیا که جز این نباشد هنرم
پای خم توبه را بشکستند	در سایه گل بلبل از این غصه خزیده	نام بلندت به جهان زنده باد	این همه بی وفایی ندارد ثمر
آمان آمان آمان آی آمان	گل نیز چو من در غمشان جامه دریده	۹.موسم گل دوره حسن	به خدا اگر از من نگیری خبر نیابی اثرم
۳. شعر از : میرزا نصیر اصفهانی	۷. شعر از : حسین گل گلاب	یک دو روز است در زمانه	۱۱. شعر از : امیر جاهد
به حریم خلوت خود شبی چه شود نهفته	چه شود گر فکئی بر من مسکین نگهی	ای به دل آرایی به عالم فسانه	در بهار امید ، باید آنچه روید
بخوانیم	تو مهی بر آسمانی و منم خار رهی	ای که ز تو مانده نکویی نشانه	از دریچه دل دید و چید و بوید
به کنار من بنشینی و به کنار خود بنشانیم	روی خویش از عاشقان جانا مکن هرگز نهان	خاطر عاشقان را میازار	در کنار گلزار از شراب گلنار
من اگر چه پیرم و نا توان تو مرا ز در گه خود	نور ماه از آسمان تابد بر اطراف جهان	خوش نباشد ز معشوقه آزار	یک دو جامی و چند یوسه از لب یار
که گذشته از سرم ای جوان همه روزگار	به دست تو تیغ جفاست ای صنم	گر بسوزد شمع و پروانه را با زیانه	گو فلک نباشی آسمان بیاشی
جوانیم	نشانه تیر تو کیست آن منم	چو ن شود روز شمع و شب را نبینی نشانه	تا که نشنوم من بانگ دلخراشی
۴. شعر از : مولانا	نخواهم از دام تو رست بی خطر	می کنی صید مرغ بسته	ای دل جنونی بی سبب به خونی
اندک اندک جمع مستان می رسند	دمی بر این بسته دام کن نظر	می زنی سنگ بر شکسته	بگذرد به یک چرخ آتش درونی
اندک اندک می پرستان می رسند	ای گلغزارم ، بردی قرارم	می کشی با تیغ ستم یار خسته	دایم از چه نالی بند جاه و مالی
		جاهد این جهان هست خوابی و خیالی	

خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه	دلم از غم خون کردی	امشب شب مهتابه حبیبم را میخوام	نغمه آزادی نوع بشر سرا	دل من از من حبیبم خبر ندارد
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم	چه بگویم چون کردی	حبیبم اگر خوابه طیبیم را میخوام	وز نفسی عرصه این خاک توده را	کجا رود دل عزیز من آی که دلبرش نیست
یکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل	دردم افزون کردی	خوابست و بیدارش کنید	پر شرر کن	کجا پرد مرغ حبیبم که پر ندارد
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم	برو ای از مهر و وفا عاری	مست است و هشیارش کنید	ظلم ظالم جور صیاد	امان از این عشق حبیب من آی فغان از این عشق
سزد کن خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی	برو ای عاری ز وفا داری	گویند فلونی آمده آن یار جوئی آمده	آشیانم داده بر باد	که غیر خون عزیز من جگر ندارد
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم	بشکستی چون زلف عهد مرا	آمده حال تو احوال تو سیه خال تو	ای خدا ای فلک ای طبیعت	همه سیاهمی عزیزم همه تنهائی
۱۵. آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامت	دریغ و درد از عمرم	سپید روی تو ببیند برود .	شام تاریک ما را سحر کن	مگر شب ما حبیبم سحر ندارد
هرچه کند به شاهدهی کس نکند ملامتش	که در وفایت شد طی	۲۰. ماه غلام رخ زیبایی توست	نوبهار است گل به بار است	بهار مضطر عزیز من آی منال دیگر
باغ تفرح است و بس ، میوه نمی دهد به کس	ستم به یاران تا چند	سرو کمر بسته بالای توست ای حبیبم	ابر چشمم ژاله بار است	که آه و زاری اثر ندارد
جز به نظر نمی رسد ، سیب درخت قامتش	جفا به عاشق تا کی	مجمع دلهای پریشان جمع ای حبیب ای طیبیم	این قفس چون دلم تنگ و تار است	جز انتظام و جز استقامت
کاش که در قیامتش ، بار دگر بدیدمی	نمی کنی ای گل یک دم یادم	چین سر زلف چلیپای توست ای حبیبم	شعله فکن در قفس ای آه آتشین	وطن علاج دگر ندارد
و آنچه گناه او بود ، من بکشم غرامتش	که همچو اشک از چشم افتادم	ای مه انور لعل تو شکر	دست طبیعت گل عمر مرا مچین	زهر دو سر بر سرش بکوبند
۱۶. شعر از : رهی معیری	تا کی بی تو بود	از همه بهتر قند مکرر	جانب عاشق نگه ای تازه گل از این	کسی که تیغ دو سر ندارد
شد خزان ، گلشن آشنایی	از غم خون دل من	جانم جانم قند مکرر	بیشتر کن بیشتر کن	۲۶. شعر از : ا.ه. سایه
بازم آتش به جان زد جدایی	آه از دل تو	لب و دندان توست ای حبیبم	مرغ ببدل شرح هجران مختصر مختصر کن !	ایران ای سرای امید
عمر من ای گل طی شد بهر تو	گر چه ز محنت خوارم کردی	۲۱. شعر از : بیژن ترقی	۲۴. شعر از : ملک الشعرای بهار	بر بامت سپیده دمید
وز تو ندیدم جز بد عهدی و بی وفایی	با غم و حسرت یادم کردی	تا بهار دل نشین آمده سوی چمن	به شب وصلت جانا دیوانه شدم	بنگر کزین ره پر خون
با تو وفا کردم تا به تنم جان بود	مهر تو دارم باز	ای بهار آرزو بر سرم سایه فکن	زشمع رویت جانا پروانه شدم جانا پروانه شدم	خورشیدی خجسته رسید
عشق و وفاداری با تو چه دارد سود	بکن ای گل با من	چون نسیم نوبهار بر آشیانم کن گذر	به ماه روی تو من جانا حیران و ماتم	اگر که دلها پر خون است
آفت خرمن مهر و وفایی	هر چه توانی باز	تا که گلباران شود کلبه ویران من	زغم عشق تو شد جانا صبر و ثباتم	شکوه شادی افزون است
تو گل گلشن جور و جفایی	کز عشقت می سوزم باز	تا بهار زندگی آمد بیا آرام جان	به حال من نگر دلبر	سپیده ما گلگون است آی گلگون است
از دل تنگت آه	۱۷. عقرب زلف کجبت با قمر قرینه	تا نسیم از سوی گل آمد بیا دامن کشان	دلبر زار و نزارم جانا زارو نزارم	که دست دشمن در خون است
دلم از غم خونین است	تا قمر در عقربه کار ما همینه	چون سپندم بر سر آتش نشان بنشین دمی	شیدای توام تاج سرم بیا به برم	ای ایران غمت مرساد
روش بختم این است	کیه کیه در می زنه من دلم می لرزه	چون سرشکم بر کنار بنشین نشان سوز نهان	رسوای توام چشم ترم بنشین به برم	جاویدان شکوه تو باد
از جام غم مستم	درو با لنگر می زنه من دلم می ترسه	باز آ ببین در حیرتم بشکن سکوت خلوتم	عاشقم کردی جانا دلم را بردی	راه ما راه حق راه بهروزی است
دشمن می پرستم تا هستم	آی می ترسم ، آی می لرزم	چون لاله تنها ببین بر دیده داغ حسرتم	به زلف سرکشت دلبر دلبر گم شده دلم	اتحاد اتحاد رمز پیروزی است
تو و مست از من به چمن	که یارو مسته با خنجر می زنه من دلم می لرزه ای روی تو آیینه ام عشقت غم دیرینه ام		جانا خون شد جگرم	صلح و آزادی جاودانه بر همه جهان خوش باد
چون گل خزان از مستی بر گریه من	ای پری بیا در کنار ما جان خسته را مرنجان	با زآ چو گل در این بهار سر را بنه بر سینه ام	به ماه عارضت دلبر دلبر حل کن مشکلم	یادگار خون عاشقان ای بهار
با دگران در گلشن نوشی می	از برم مرو خصم جان مشو تا فدای تو کنم جان	۲۲. شعر از : ملک الشعرای بهار	جانا حل کن مشکلم	ای بهار تازه جاودان در این چمن شکفته باد
من ز فراق ناله کنم تا کی	۱۹.امشب به بر من است و آن مایه ناز	مرغ سحر ناله سر کن	۲۵. شعر از : ملک الشعرای بهار	
تو و می چون لاله کشیدنها	یارب تو کلید صبح و در چاه انداز	داغ مرا تازه تر کن	زمن نگارم حبیبم خبر ندارد	
من و چون گل جامه دریدنها	ای روشنی صبح به مشرق برگرد	زآه شرر بار این قفس را	به حال زارم عزیزم خبر ندارد	
ز رقیبان خواری دیدنها	ای ظلمت شب با من بیچاره بساز	بر شکن و زیر و زبر کن	خبر ندارم من از دل خود	
		لبلب پر بسته ز کنج قفس درآ		